

در ستایش خرد

رضا نجفی

تذکارها برخی

شنیده‌ایم بی شنیده‌اید که بسیاری اهل به کلی اهل هنر اندیشه دیوانه، کنند، آشفته می .

آیا این باوری ناشی رشک نادانی چگونه که سابقه چنین باوری به اهل هنر، فلسفه می کم بلکه پیش داشته .

دقیق گردانیم؛ که نه تنها که بسیاری برگزیدگان اهل هنر اندیشه این اتهام – همکاران – پذیرفته چه باید کرد؟ آیا باید اتهام به همه شهود شواهد کرد؟ یا می‌باید داوطلبانه به به ستایش دیوانگی آیا میانه‌ای یافت می

این مقاله به پیشینه مروری به شهود شواهدی که به اشارتی گفته خواهد کوشید به میانه .

پیش به ناگزیرم تذکار یادآوری این نکته که میان دیوانگی، هواداران کشور فرهنگ به این فرهنگ پیشینه‌ای دیرینه خوارشماری کهن ادبیات گرفته ها ها فرهنگ عامیه آکنده به «پای چوبین استدلالیون» برتری هاست که شعرائی کوشیده توجیه کنند مرحله‌ای می هر برخی شواهد مدعیان به می پدیده‌ای هم هنر انکارناپذیر، نتیجه‌گیری‌ها این رابطه شواهد به رابطه میان ستایش دیوانگی تبرئه بی‌خردی ناخواسته نادانی انجامیده .

بسیاری هنرمندان روشنفکران نیز روزگاری برای به نامرنگ برای جریانی برای متمایز برای برای توجه کسب شهرت خوانی ستایش دمیده این‌که دیربست کم فرهنگ ایرانی این رویه دیگر ستاینندگان این به این می پیشنهاد که پی تمایز خوانی بهتر این ملک دیار به خردگرایی . وانگهی ستایش دیوانگی فرهنگی خردستیز که تاریخی آکنده اندیشه انتقادی ناتوانی خردورزی به شکل آوری مضحک مایه ریش شاید خوارشماری گری ستایی برخی جهان که تاریخ خردگرایی شان‌ه‌هاپشان سنگینی می‌کند فروید به بیانی دیگر ناخرسندی‌های می فهم – به نه توجیه – نکوش مدرنیسم خردگرایی جامعه فرهنگی که های ستیزانه اندیشه‌ورزی چه توجیهی می داشته آلمانی‌های خسته روشنگری به پشتوانه ستگری که فلسفه گرایانه کانت اندیشه‌های لسینگ ها روی به رمانتیسم دهن‌کجی به مدرنیست خردگرایی چه گلی به کردن برای فاشیسم هیتلر که اکنون بی همان کانت لیسنگ می‌خواهیم هزار دیگر بیازماییم رفته که به تباهی می بیماییم؟

نه، دیگر خوارشماری دیگر ستایش دیوانگی . ها خردگرایی ستایی دیده‌ایم، فرهنگی مفلوک که ستایش دستاوردهای هزار اندی پیش چندین که

هیچ کشف مهمی نکرده به بشریت جهان نیز چیزی نیفزوده کننده های
فرهنگ‌های دیگر . نه این که این همان چیره که همان نحیف گرای
سیناها مشائیون ... عرفای ستیزمان

این که نیز این سینه ملی بی‌خردی که به کفایت بسیاری
کلان درازای ها مندانه چنین کرده سیاه فرجامی فرهنگ گناهکار .

این پیش ناگزیر که به مهم نیت کسب حیثیت تیرنه دیوانگی
نیست، کوششی برای تیرنه حیثیت متهمان دیوانگی یعنی اهل هنر ناخواسته به
مشروعیت‌تراشی برای بی‌خردی . ادامه خواهم کرد که رابطه‌ای میان خردگریزی،
ادبیات هنر به پیروی شناسانی فروید این خواهم کرد که هر اهل
هنر نشانه‌ها گرایش‌هایی بیماری آشفستگی هنرشان کوششی برای رهایی بیماری به
عبارتی ادبیات هنر نه بیماری که واکنشی برای بیماری همان به نیچه چه
مرهم باید!

هنر، دیوانگی کنترل نه رهایی گسیخته یا که به چنین باید .

به پیروی یونانیان که به اندکی برای تعدیل خشک
همانند نمک برای خوراک ضروری کاش به همان سادگی که میزان نمک آشپزخانه می‌شناسیم،
می‌موختیم که نمک نسازیم که بخشکانیم.

تاریخچه‌ای برای دیوزدگی

کدامین نخستین کس کدامین که به رابطه هنر (که) به ادبیات نیز
می‌گیرد) کرد؟ نمی‌دانیم؛ می‌دانیم که این کم قدمتی به ادبیات شناخته
. یونانیان عهد بلکه پیش هنر به ویژه شاعری الهی می‌نامیدند.
یونانیان گونه‌ای این‌همانی دیوانه غیب می‌یافتند. بعدها که برخی این‌همانی – پیامبران
بی تأثیر یونانیان .

یونانیان هم این چه می‌آفریند نیست. بی‌خودی بی‌خبری پیرامون
می‌سراید (امری که بعدها ناخودآگاهی نهادند) این‌که غیب الهام می‌شاعری که
نه آفرینش بلکه تسخیرشده بهتران .

پایه‌های هرمنوتیک نیز این شکل . زیرا یونانیان همین که نمی‌چه
چگونه، نمی‌معنای که بی‌خودی پرداخته، بیان کند. این به دیگری نیاز
شخصی که مجهز به خودآگاهی تسخیرشده نیست.

مدینه فاضله کرد، زیرا گونه‌ای تباهی کار ایشان می‌دید، به آگاهی کسی وجهی
به جای حقیقت، خیال‌های می‌یافتند. برای نخستین (نخستین باری که
منفی برای هنر قایل .

بعدها رومیان نیز به باریک کردند. هجده، رمانتیک‌های آلمانی که زندگی گرانه
به روشنگری شیوه‌ای افراطی ستایی بی‌قید می‌به شورشی
احساسی علیه خردگرایی . پیش ها هم کسانی که به ناسازگاری هنر زندگی کرده
برای نخستین (نخستین باری که آگاهی) گروهی نه تنها به هنر واقعیت زندگی
کردند، بلکه این میان به هنر به علیه زندگی نویسندگان وابسته به
رمانتیک تهاجم این : هنر زندگی ! : این زندگانی!
تنها پدیده‌هایی که این زندگی کسل‌کننده واقعی می‌کند. !

جای شگفتی که این کار بیشتر این رمانتیک به خودکشی، اعتیاد به های کشید.

اندک کسانی گوته که این رهیدند، کسانی که به یک رویای بیدار : رمانتیسیم بیماری !

گوته چنین هنر چنین هنرمندی دیورده کرد بعدها، دویت این که هنر زندگی باید زندگی . هنر زندگی نگیرد تعدیل خواهد میراث مالیخولیایی تهاجم به هنرمندان پرشماری به چرخیده . دادانیست ها نیز گریزان هر مفهومی هر پدیده دیگری، ویرانگری به بی سوررئالیست ها به پیروی رمانتیک ها دیوانگی، مستی، رویا، رهایی قید بندهای اخلاقی، پیروی غرایز هرآنچه ایشان چیرگی رها می پیروی رمانتیک های هجده کشف کردند که ناخودآگاهی عظیمی برای خلاقیت هنری نهفته برای یافتن به این ناخودآگاهی، مستی، رویا ابزاری کارا به می آیند. کوشیدند که دوراندیش زین دیوانه خویش . همانان نیز به رمانتیک های هجده بهای این بهای این دوپینگ هنری این بها زیاده فروپاشی جسمانی روحی. به راستی به بنوشیم که گردیم به تهوع نیاییم.

آیا باید شاهد هایی اکسپرسیونیست ها ها به نه! نمونه بدانییم تاریخ هنر ادبیات، جریان کهن که حلقه های زنجیره کم رمانتیک های هجده بلکه پیش به های به هم پیوسته جریان که ناخودآگاهی ابزاری مستی، افیون، بیماری دیوانگی برای خلاقیت می کند بی بهای سنگینی نیز برای به کارگیری این می گویی گفته هولدرین پیروی می کند که می گوید که . بگذریم که برای () نجاتی . به نیچه که هیولاها می ستیزد، باید بیاید که نیز این میانه به هیولا دیر زمانی مگاک بدوزی، مگاک نیز خواهد ! این همان دیورزدگی که گوته می .

شاید (ادامه)
Foto: خیره مگاک نجفی . ستایش : تذکارها برخی شنیده ایم بی شنیده اید که بسیاری اهل به کلی اهل هنر اندیشه دیوانه، کنند، آشفته می . آیا این باوری ناشی رشک نادانی چگونه که سابقه چنین باوری به اهل هنر، فلسفه می کم برگزیدگان اهل هنر اندیشه این اتهام - دقیق گردانیم؛ که نه تنها که بسیاری برگزیدگان اهل هنر اندیشه این اتهام - همکاران - پذیرفته چه باید کرد؟ آیا باید اتهام به همه شهود شواهد کرد؟ یا می باید داوطلبانه به به ستایش دیوانگی آیا میانه ای یافت می این مقاله به پیشینه مروری به شهود شواهدی که به اشارتی گفته خواهد کوشید به میانه پیش به ناگزیرم تذکار یادآوری این نکته که میان دیوانگی، هواداران کشور فرهنگ به این فرهنگ پیشینه ای دیرینه خوارشماری . کهن ادبیات گرفته ها ها فرهنگ عامیه آکنده به «پای چوبین استدلالیون» برتری هاست که شعرایی کوشیده توجیه کنند مرحله ای

شواهد مدعیان به می پدیده ای هم می هر برخی شواهد مدعیان رابطه میان هنر انکارناپذیر، نتیجه گیری ها این رابطه شواهد به خوارشماری ستایش دیوانگی تیرئه بی خردی ناخواسته نادانی انجامیده . بسیاری هنرمندان روشنفکران نیز روزگاری برای به ناهم رنگ برای جریان برای متمایز برای توجه کسب شهرت خوانی ستاینندگان ستایش دمیده این که دیربست کم فرهنگ ایرانی این رویه دیگر . ستاینندگان این نکته فروبسته که دیگر نمی کنند بلکه هم رنگ این به این می پیشنهاد که پی تمایز خوانی بهتر این ملک

دیوار به خردگرایی . وانگهی ستایش دیوانگی فرهنگ خردستیز که تاریخی
 آکنده اندیشه انتقادی ناتوانی خردورزی به شکل آوری مضحک مایه ریش . شاید
 خوارشماری گری ستایی برخی جهان که تاریخ می فهم - به
 خردگرایی شانه‌هایشان سنگینی می‌کند فروید به بیانی دیگر ناخرسندی‌های
 نه توجیه - نکوهش مدرنیسم خردگرایی جامعه فرهنگی که های ستیزانه
 اندیشه‌ورزی چه توجیهی می داشته آلمانی‌های خسته
 روشنگری به پشتوانه ستگری که فلسفه گرایانه کانت اندیشه‌های لسینگ
 به رمانتیسم دهن‌کجی به مدرنیست خردگرایی چه گلی به
 برای فاشیسم هیتلر که اکنون بی همان کانت لیسنگ می‌خواهیم هزار دیگر
 بیازماییم رفته که به تباهی می بیبیماییم؟ نه، دیگر خوارشماری دیگر ستایش
 دیوانگی . ها خردگرایی ستایی دیده‌ایم، فرهنگی مفلوک که ستایش
 دستاوردهای هزار اندی پیش چندین که هیچ کشف مهمی نکرده به بشریت جهان
 نیز چیزی نیفزوده کننده های فرهنگ‌های دیگر . نه این که این
 همان چیره که همان نحیف گرای سینه‌ها مشائون ... عرفای ستیزمان
 این که نیز این سینه ملی بی‌خردی که به
 کفایت بسیاری کلان درازای ها مندانه چنین کرده سیاه فرجامی فرهنگ گناهکار .
 این پیش ناگزیر که به مهم نیت کسب حیثیت تیرنه دیوانگی
 نیست، کوششی برای تیرنه حیثیت متهمان دیوانگی یعنی اهل هنر ناخواسته به
 مشروعیت‌تراشی برای بی‌خردی . ادامه خواهم کرد که رابطه‌ای میان خردگرایی،
 ادبیات هنر به پیروی شناسانی فروید این خواهم کرد که هر اهل
 هنر نشانه‌ها گرایش‌هایی بیماری آشفتگی هنرشان کوششی برای رهایی بیماری به
 عبارتی ادبیات هنر نه بیماری که واکنشی برای بیماری همان به نیچه چه
 مرهم باید! هنر، دیوانگی کنترل نه رهایی گسیخته یا که به چنین
 باید . به پیروی یونانیان که به اندکی برای تعدیل
 خشک همانند نمک برای خوراک ضروری کاش به همان سادگی که میزان نمک آشپزخانه
 می‌شناسیم، می‌آموختیم که نمک نسازیم که بخشکانیم . تاریخچه‌ای برای دیوزدگی
 کدامین نخستین کس کدامین که به رابطه هنر (که) به ادبیات نیز
 می‌گیرد) کرد؟ نمی‌دانیم؛ می‌دانیم که این کم قدمتی به ادبیات شناخته
 . یونانیان عهد بلکه پیش هنر به ویژه شاعری الهی می‌نامیدند.
 یونانیان گونه‌ای این‌همانی دیوانه غیب می‌یافتند. بعدها که برخی این‌همانی - پیامبران
 بی تأثیر یونانیان . یونانیان هم این چه می‌آفرینند
 نیست. بی‌خودی بی‌خبری پیرامون می‌سراید (امری که بعدها ناخودآگاهی نهادند) این‌که
 غیب الهام می شاعری که نه آفرینش بلکه تسخیرشده بهتران . پایه‌های هرمنوتیک
 نیز این شکل . زیرا یونانیان همین که نمی چه چگونه، نمی
 معنای که بی‌خودی پرداخته، بیان کند. این به دیگری نیاز شخصی که
 مجهز به خودآگاهی تسخیرشده نیست. مدینه فاضله کرد، زیرا گونه‌ای تباهی
 کار ایشان می‌دید، به به جای حقیقت، خیال‌های می‌یافتند. برای نخستین
 (نخستین باری که آگاهیم) کسی وجهی منفی برای هنر قابل . بعدها رومیان نیز به باریک
 کردند. هجده، رمانتیک‌های آلمانی که زندگی گرانه به روشنگری
 شیوه‌ای افراطی ستایی بی‌قید می به شورشی احساسی علیه خردگرایی . پیش ها هم
 کسانی که به ناسازگاری هنر زندگی کرده برای نخستین (نخستین باری که
 آگاهیم) گروهی نه تنها به هنر واقعیت زندگی کردند، بلکه این میان به هنر به
 علیه زندگی . نویسندگان وابسته به رمانتیک تهاجم این : هنر زندگی
 ! : این زندگانی! تنها پدیده‌هایی که این زندگی کسل کننده
 واقعی می‌کند. ! جای شگفتی که این کار بیشتر این رمانتیک به خودکشی،
 اعتیاد به های کشید. اندک کسانی گوته که این رهیدند، کسانی که به
 یک رویای بیدار : رمانتیسم بیماری ! گوته چنین هنر چنین هنرمندی دیوزده کرد
 بعدها، دویست این که هنر زندگی باید زندگی . هنر

زندگی نگیرد تعدیل خواهد میراث مالیخولیایی تهاجم
 هنرمندان پرشماری به چرخیده . دادانیست‌ها نیز گریزان هر مفهومی
 هر پدیده دیگری، ویران‌گری به بی سوررئالیست‌ها به
 پیروی رمانتیک‌ها دیوانگی، مستی، رویا، رهایی قید بندهای اخلاقی،
 پیروی غرایز هرآنچه ایشان چیرگی رها می . پیروی رمانتیک‌های هجده
 کشف کردند که ناخودآگاهی عظیمی برای خلاقیت هنری نهفته برای یافتن به این ناخودآگاهی،
 مستی، رویا ابزاری کارا به می‌آیند. کوشیدند که دوران‌دیش زین دیوانه
 خویش . همانان نیز به رمانتیک‌های هجده بهای این بهای این دوپینگ هنری
 این بها زیاده فروپاشی جسمانی روحی. به راستی
 به بنوشیم که گردیم به تهوع نیاییم. آیا باید شاهد
 هایی اکسپرسیونیست‌ها ها به نه! نمونه همین بدانیم
 تاریخ هنر ادبیات، جریان‌ی کهن که حلقه‌های زنجیره کم رمانتیک‌های هجده بلکه پیش
 به های به هم پیوسته جریان‌ی که ناخودآگاهی ابزاری مستی، افیون،
 بیماری دیوانگی برای خلاقیت می‌کند بی بهای سنگینی نیز برای به کارگیری این
 می گویی گفته هولدرین پیروی می‌کند که می‌گوید که . بگذریم که برای () نجاتی
 . به نیچه که هیولاها می‌ستیزد، باید بیاید که نیز این میانه به هیولا دیر زمانی
 مگاکى بدوزی، مگاک نیز خواهد ! این همان دیوزدگی که گوته می . (ادامه
)

به در آمدن از مگاک

رضا نجفی

. خیره شدن در مگاک

آیا با ذکر تاریخچه‌ای از باور یونانیان باستان تا پست های امروزی به رابطه جنون و خلاقیت هنری به رواج این کلیشه که الزماً هر هنرمندی کمابیش گرفتار جنون است دامن نزده‌ایم؟ به گمانم چرا. از همین رو برای تعدیل این باور کلیشه‌ای و پرهیز از داورى‌های فرمول‌بندی شده و مطلق‌گرایانه می‌باید بکوشیم به تفاوت‌های هنرمندان و حتی انواع هنرها اشاره کنیم و نشان دهیم هنرمندان طیفی را تشکیل می‌دهند که از جنون مطلق تا سلامت کامل عقل و روح را دربرمی‌گیرد. هر چند که ای از این زنجیره و طیف را رنگ‌های تیره و خاکستری تشکیل دهد.

شاید در یک طبقه‌بندی کلی بتوان چهار دسته از هنرمندان و اهل قلم را از هم متمایز ساخت.

الف: در یک سر طیف هنرمندانی قرار دارند که فرجام‌شان جنونی تمام عیار بود و یا خودکشی و فروپاشی کامل، همانند: ون گوگ، نرووال، کلايست، هولدرین، نوالیس، مارکی دوساد، ازرا پاوند، نیچه، ویرجینیا ولف، گی دو موپاسان، فرانسیس ... اینان کسانی بودند که مگاک سرانجام فروبلعیدشان. تسخیرشدگانی که دیو بر آنان چیره گشت و واکسن و مرهم هنر برای درمان جنونشان بسنده نکرد.

ب: گروه دوم از ساکنان سرزمین ادبیات و هنر اما کسانی‌اند که هر چند به قعر مگاک فروغلتیدند، تا پایان چشم در آن داشتند و با دیو درون گلاویز بودند، داستایفسکی، کافکا، پروست، ... به گمانم از این گروه .

ج: هنرمندانی با رفتارهایی خارج از ثرم‌های جامعه و با اختلالاتی چون افسردگی، انحرافات جنسی، الکلیسم، اعتیاد و ... گروه سوم را تشکیل می‌دهند. هرمان هسه، آندره ژید، ریموند کارور، سالوادور دالی، پیکاسو، گراهام گرین، تامس هاردی ... را در این گروه جای می‌دهم. ناگفته پیداست که اسامی گروه سوم الی ماشاءالله می‌تواند ادامه یابد و بیشترین شمار

هنرمندان را در برمی‌گیرد.

د: سرانجام آخرین گروه از هنرمندان را کسانی تشکیل می‌دهند که دست‌کم به ظاهر و تا آن‌جا که ما دانسته‌ایم و دیده‌ایم موجوداتی بوده‌اند به مانند هر انسان سالم و دور از آشفتگی و اختلال‌های روانی. کسانی که دیو را به زنجیر کشیده و واکنش بر آنان کارگر شده و سلامت را بازیافته بودند. چخوف، هاینریش بل و را متعلق به این گروه می‌شمارم. اعتراف می‌کنم یافتن اسامی بیشتر برایم دشوار خواهد بود.

نکته دیگر آن است که این طبقه‌بندی و متعلق شمردن هر هنرمند برای یکی از این گروه‌ها بسیار نسبی و البته محل اختلاف نظر است. چه بسا منتقدان و خوانندگان با این‌که هنرمندی جزو این یا آن گروه نامبرده شده است، موافق نباشد. این چندان مهم نیست. مقصود تنها اشاره به گروه‌ها و طیف متنوع اهل هنر و ادب است و تشکیک در این امر که می‌توان فرمولی فراگیر برای همه آنان یافت و به یک چشم به ایشان نگریست. شما مختارید اسامی افراد را در گروه‌ها جا به جا یا حتی طبقه‌بندی دقیق‌تر و ظریف‌تری پیشنهاد کنید، اما آن‌چه می‌باید بکوشیم از آن پرهیز کنیم، داوری فله‌ای و کلیشه‌ای درباره هنرمندان و بلکه انسان‌هاست.

اجازه دهید برای این‌که خود نیز از داوری کلیشه‌ای اندکی بیشتر فاصله گیرم افزون بر قایل شدن به طیف و طبقات متفاوتی از هنرمندان به تبصره و ممیزه دیگری نیز، برای شکستن این پندار که همه هنرمندان به یک شکل و اندازه در خطر دیوزدگی‌اند، اشاره کنم. چنین می‌نماید که در کنار و به موازات سنت بهره‌گیری از منابع ناخودآگاهی و گرایش به رهایی از آگاهی محل و مزاحم احساس و تخیل، زنجیره دیگری نیز در تاریخ ادبیات و هنر وجود دارد که به استفاده از منابع گرایانه و خودآگاهانه بیشتر راغب است. اگر در یکسو میراث رمانتیسیم را داریم که دست به دست از ایشان به دادانیست‌ها و سمبولیست‌ها و سوررئالیست‌ها و اکسپرسیونیست‌ها رسیده است، به موازات نیز سنت به نسبه عقل کلاسیک‌ها را می‌یابیم که از ایشان به رئالیست‌ها و ناتورالیست‌ها و نویسندگان اهل التزام و ... به ارث رسیده است. به عبارتی چنین می‌نماید که رابطه معناداری میان شدت و حدت گرایش هنرمند به انواع شوریدگی و آشفتگی با مکتب ادبی که به آن وابسته است وجود دارد. برای نمونه هر چه دیوزدگی را در رمانتیک‌ها بیشتر می‌یابیم در رئالیست‌ها کمتر می‌توانیم سراغش گیریم. هر چند برای کلیشه نشدن این ممیزه ناچار به یادآوری استثنائات هم هستیم. سر والتر اسکات رمانتیک بسی تر از همینگوی رئالیست زندگی کرد یا گوته جوان به گفته خود از «بیماری رمانتیسیم» شفا یافت و به سلامت کلاسیسم رسید حال آن‌که گی دو مویسان که دیگر خامی جوانی را سپری کرده بود، از ناتورالیسم خود پای به ظلمات جنون نهاد و هم‌زمان رمانتیسیم سیاه گوتیک را برگزید. حال دلیل این فرجام‌های جنون‌زده چه بوده است و آیا جنونی مانند جنون نیچه که از سیفلیس رنج می‌برده تا چه پایه حاصل نوع اندیشه و شیوه هنرشان بوده یا برآمده از ضایعه‌های جسمانی، مورد بحث ما نیست. ما تنها بدین بسنده می‌کنیم که استثناءها قاعده را نه ابطال که به وجود البته نسبی آن اشاره می‌کنند. بر همین پایه همچنین می‌باید به رابطه نسبی قالب‌های هنری و مخاطرات ذهنی و روانی نیز اشاره کرد. بی‌گمان آمار آشفتگی‌های روانی یا نوع این بیماری‌ها برای نمونه میان معماران و مجسمه‌سازان با موسیقی‌دانان یکسان نیست یا چگونگی بیماری‌ها نزد شاعران با منتقدان ادبیات. بار دیگر ضمن پافشاری بر نسبی بودن این تمایزها و طبقه‌بندی‌ها سخن گفتن دقیق نسبت و رابطه میان قالب‌ها و نیز مکتب‌های ادبی و هنری با چگونگی اختلالات روانی را منوط به پژوهشی فنی مجالی دیگر می‌تر می‌دارم به این نکته اشاره کنم که به رقم باور به رابطه میان انو ها و مکتب‌ها با پریشی‌ها و روان‌نژندی‌ها، نه سلامت روانی یک نویسنده یا آشفتگی یک هنرمند هیچ کدام الزام نشان و دلیل قدرت یا ضعف آثار ایشان به شمار نمی‌آید. در این‌باره داوری اخلاقی درباره هنرمند به کار محک‌زدن ارزش هنری اثرش نمی‌آید. داستایفسکی و کافکا به راستی از لحاظ روانی بیمار بودند اما خلاق‌تر از بسیاری نویسندگان ظاهراً به هنجار. آنان هر چند در حیطه هنرشان موفق بودند، در پهنه زندگی شخصی همان‌گونه که گفته آمد بر دیو درون فایق نیامده بودند. از دید و داوری من این تنها گونه‌ای بد فرجامی شخصی است و به این می‌ماند که فلان بیماری بدخیم کسی به بهبود بیانجامد یا نه. بگذریم که گاه این بهبود ممکن است به بهای از کف رفتن آن آفرینش‌گری یا دقیق‌تر اگر بگوییم موجب نابودی زمینه و محرک آن گردد. در این‌جا تنها پرسشی که برای من مخاطب می‌تواند موضوعیت یابد این پرسش از خود - و نه از هیچ‌کس دیگر - است آیا اگر من در مقام و موقعیت آن هنرمند می‌بودم حاضر بودم این بها را برای آفرینش‌گری خود بپردازم؟ به شخصه پاسخ منفی است هر چند آنانی را که بدین پرسش آری می‌گویند می‌ستایم. به هر حال چنین پرسشی از اساس پرسش بیهوده‌ای است زیرا به ندرت ممکن است شخص هنرمند اختیاری برای گزینش داشته باشد. معمولاً شخص، خود را بیمار نمی‌گرداند تا هنرمند شود - اگر هم چنین کند ضمانتی در توفیق او نیست - بلکه بیمارانی به هنر پناه می‌برند تا این دارو بیماری‌شان را درمان کند. گاه این دارو کارگر می‌افتد و گاه نه! پرسش بیهوده‌تر و ابلهانه‌تر که اما من ناخواسته به آن اندیشیده‌ام می‌تواند این باشد: آیا اگر در ما توان رهایی بخشیدن کافکا یا داستایفسکی از رنج‌ها و بیماری‌شان اما به بهای از کف رفتن قدرت خلاقیت‌شان می‌بود، دست به درمان‌شان می‌زدیم؟ پاسخ من به شخصه به این پرسش ابلهانه و نامحتمل مثبت

است و این بار دیگر ستایشی برای پاسخ‌های مثبت اما خودخواهانه نثار نخواهم کرد.

به در آمدن از مغاک

بیش از فروید بوده‌اند کسانی مانند نیچه که به وجود رابطه‌ای میان هنر و کشش‌های غیر عقلانی و غریزی اشاره کرده‌اند. حتی باور رمانتیک‌های سده هجده مبنی بر ضد زندگی بودن هنر، بیان دیگری برای ارتباط هنر با رانه‌ها و سائقه‌های غیر عقلانی شمرده می‌شود. اما فروید بود که این یافته‌ها را تبیین کرد و لباسی از تحلیل روان‌شناختی به آن پوشاند. فروید بیان می‌دارد هنرمند در اساس دگرگرای است که از روان‌نژندی چندان فاصله‌ای ندارد و با نیازهای غریزی نیرومند و فراوانش که سرکوب شده است تشنه افتخار، قدرت، ثروت، شهرت و عشق زنان است، (فروید طبق معمول یادش می‌آید چیزی درباره زنان هنرمند بگوید) از این رو او هنرمندان را بالقوه روان‌نژندترید. ها می‌داند که به یاری آفرینش هنری و پالایش دادن امیال سرکوب شده‌شان به درمان بیماری خود پرداخته‌اند. به گمان او هنرمندان و نویسندگان بزرگ اگر به هنر نمی‌پرداختند سر از آسایشگاه‌های روانی درمی‌آوردند، بگذریم که گاه شدت بیماری چنان بود که به رغم این آفرینش‌های هنری، برخی هنرمندان در درمان خود را به نتیجه نمی‌رسیدند. فروید پرداختن به هنر و آثار هنری را گونه‌ای «جابه‌جایی لیبیدیوی» می‌دانست، بدل ساختن نیاز به ارضای غرایز به نیروی خلاقه و آفرینش هنری که تصعید نامیده می‌شود.

او برای اثبات نظریه خود به بررسی روان‌کاوانه شخصیت، زندگی و آثار برخی هنرمندان از جمله داوینچی، داستایفسکی و فلور پر داخت و دلایلی مبنی بر وجود عقده ادیپ در این هنرمندان اقامه کرد. فروید البته آن‌قدر باهوش بود که هنرمندان را صاف و ساده بیمارانی بالقوه روانی نشمارد. او تصریح می‌کند که هنر میان اصل لذت و اصل واقعیت می‌کند. از نظر فروید هنرمند از راه هنر هم از واقعیت می‌گریزد و هم در عین حال با دگرگون ساختن واقعیت و بازتاب دیگرگونه آن، به شیوه‌ای جدید به واقعیت بازمی‌گردد.

چنین می‌نماید که مخالفتی قابل توجه با این باور که رابطه‌ای میان هنر و بیماری وجود دارد و این‌که هنر نقشی درمان این میان ایفا می‌کند وجود نداشته باشد. اما مخالفت‌ها با آرا فروید آن‌گاه رخ می‌نماید که او منشأ این بیماری مستتر و بالقوه را در سرکوب نیازهای جنسی و به ویژه بروز عقده ادیپ و عقده الکترا می‌مورد و ماهیتی جنسی برای لیبیدو قایل می‌شود. به گمان این اختلاف نظر برای رد و ابطال نظریه فروید بسنده نیست و با خوانشی جدید می‌توان پلی بر شکاف میان هواداران و منتقدان فروید در این موضوع خاص زد. الزامی نیست منتقدان عقده ادیپ را دارای ماهیتی جنسی بپذیرند. ا می‌دارند می‌توانند بر شکاف میان نسل پدران و فرزندان ماهیتی فرهنگی فرض گیرند. و مگر نه این است که همه ما تا از جنبه فرهنگی پدرکش نباشیم به بلوغ نمی‌رسیم؟ آیا مگر نه آن است که هر گونه استقلال اندیشه و هویت ما ناگزیر از گونه‌ای پدرکشی نمادین است؟ و این پدیده چیست مگر قرائتی دیگر و نه حتی سازگار با روایت فروید از داستان ادیپ؟ می‌دانم که برای اهل فن و متخصصان فروید چنین تعبیر و تفسیری زیاده از حد آسان‌سازی فروید و موجب تخفیف روان‌شناسی اوست. حق نیز با ایشان است، حق مطلب درباره فروید چنین ادا نمی‌شود اما روی سخن من با متخصصان نیست. با این تفسیر ساده اما شاید به توان فزون‌تر مخاطب امروزی را به تعمق فرا خواند.

به گمان شخصی من که فروید را علمی‌تر از یونگ می‌شمارم دیدگاه یونگ نیز گونه‌ای بازخوانی عامه فهم‌تر یا بهتر بگویم عامه پسندتر از روان‌شناسی است. یونگ اگر هم عامه فهم نباشد بی‌گمان هواداران فزون‌تری میان عامه دارد. یونگ نیز ضمن بنا نهادن دستگاه خود بر پایه یافته‌های فروید، بر بخشیدن ماهیتی جنسی به لیبیدو به اعتراض برخاست. در برابر فروید که ناخودآگاهی را زبانه‌دانی روح و حاصل سرکوب‌های تمایلات عمدتاً جنسی فرد می‌شمرد، یونگ اعتباری ویژه به ناخودآگاهی و عوالم‌ها از نظارت عقل مانند رویا و ... قایل شد. از دید یونگ ناخودآگاهی به ویژه ناخودآگاهی جمعی منبعی سترگ برای آفرینش هنری و اصولاً حکمت و معرفت بود. از این رو هنرمند نه تنها زیر نفوذ ناخودآگاهی و جنبه‌های غیر عقلانی خود بود که اساساً می‌باید برای هر خلاقیت و رای‌جویی مهمی به حکم و فرمان آن گردن می‌نهاد. با این حال هر چند یونگ اعتباری بس سترگ برای بخش‌های غیر عقلانی و ناخودآگاه وجود قایل شد، بر توازن میان خودآگاهی و ناخودآگاهی تاکید ورزید. او به درستی متذکر شد اگر فرد آدمی چه هنرمند و چه ناهنرمند بیش از حد به ناخودآگاهی نزدیک شود از سوی آن بلعیده خواهد شد و بر این اساس جنون نیز چیزی نیست جز فروافتادن در ناخودآگاهی و از دست دادن ارتباط با خودآگاهی. در این میان هنرمند کسی است که نه مانند مردمان بی‌جامعه بی‌بهره از گنجینه ناخودآگاهی زندگی خود را به سر می‌رسانند و نه چون دیوانگان یک‌سره در ناخودآگاهی فروغلتیده‌اند. هنرمند کسی است که توان ارتباط یافتن با ناخودآگاهی خود را بی‌از کف دادن خودآگاهی دارد. به نظر، این دیدگاه چندان تفاوتی با دیدگاه فروید ندارد. اما تفاوت اصلی در آن‌جاست که یونگ ناخودآگاهی و بخش تاریک و ناعقلانی وجود را که به گمان فروید نیز تر از بخش خودآگاه بود بر من آگاه برتری می‌داد. هر چه هدف فروید مطیع ساختن این کوه یخ سترگ ناخودآگاهی در برابر خرد بود، هدف یونگ مشورت گرفتن خرد از گنجینه ناخودآگاهی می‌شود.

در موارد دیگر و از زوایای متفاوت شکاف میان یونگ و فروید بسیار فراخ می‌نماید اما درباره هنر شاید بتوان نقاط مشترک بیشتری یافت هر چند تفاوت و اختلاف نظر همواره قابل تامل است. به هر حال یونگ نیز بر سرچشمه‌های ناعقلانی و ناخودآگاهانه هنر تاکید می‌ورزد و خواه ناخواه خطر ابتلای آنان به شوریدگی را باور دارد. و بر خلاف پندار بسیاری از داران متعصب فروید، یونگ نیز بر لزوم گونه‌ای توازن میان خودآگاهی و ناخودآگاهی تاکید می‌ورزد تا آدمی یک‌سره در مغاک ناخودآگاهی بلعیده نشود. حال اگر در تعریف این توازن یونگ زیاده از حد به ناخودآگاهی باج و اعتبار می‌دهد قابل فهم است و نیز آشکار می‌سازد که چرا اهل هنر بیشتر فریفته او می‌شوند تا خردگرایی مانند فروید. بی‌یونگ نیز تا اندازه‌ای گرفتار آن دیوزدگی هنرمندان بوده است.

خاتمه سخن، چه آرا فروید را خوش بداریم و چه یونگ را هر دو برآنند که جنبه‌هایی ناعقلانی از وجود در کار آفرینش ادبی دخیل‌اند و این‌که هنرمند بیش از دیگران با این نیروهای مهیب در کار زورآزمایی و کشتی‌گیری است و همان گونه که یعقوب با فرشته به کشتی پرداخت هنرمند نیز با کوه یخ خود دست به گریبان است و چه بسا در این میان برکت گیرد یا به مغاک درآید.

بله حقیقتی در باور عوام درباره هنرمندان وجود دارد، آنان موجوداتی به هنجار و یک‌سره عاقل نیستند که اگر یک بودند گرد هنر نمی‌رفتند، اما آنان با دیوهایی به کشتی گرفتن پرداخته‌اند که مردمان عادی و عاقل جرات اندیشیدن به آن را هم نداشتند. آنان مانند یعقوب در این کارزار برکت می‌گیرند و سلامتی و سترگی می‌یابند و سوگمندانه برخی نیز به فروپاشی قهرمانانه‌ای دچار می‌شوند.